

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و هشتاد و هفتم





خانم دیبا از کرج



به نام خدا
شرح غزل ۲۶۲۷ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۴۰ گنج حضور

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری
سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

مولانا خطاب به همه انسان‌ها می‌فرماید: که انسان امتداد خدا و از جنس زندگیت و یا سلطان بچه است و می‌تواند بر تخت مرکز عدم شده‌اش پادشاهی کند و اسیر و زندانی ذهن نشود، عاشق شو یعنی فضا را باز کنیم و جنس خدا را در خودمان شناسایی کنیم و به سوی معشوق بشتابیم تا از زحیری که سیستم ناله و دل پیچه و درد همانیده شدن با چیزهاست نجات پیدا کنیم.

سلطان بچه را میر و وزیری همه عارست
 زنهار، به جز عشق دگر چیز نگیری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

ای انسان بدان تو سلطان بچه و خود زندگی هستی، اگر مرکزت را عدم کنی، خداوند می تواند از طریق تو که امتداد خودش است جلال و شکوه و فر ایزدی خود را بیان کند پس باید مواظب باشیم به جز عشق چیزی را به مرکزمان نیاوریم، من ذهنی چون پندار کمال دارد در مرض و سودای وزیری و رئیسی و خود بزرگ بینی با ناموس و ابروی بدلی، صد من آهن به پای هشیاریمان می بندد، حرص پول، مقام، شهرت، تأیید و توجه مردم برای سلطان بچه عار و ننگ است و به ما امان نمی دهد تا حقیقت را درک کنیم.

آن میرِ اجل نیست، اسیرِ اجل است او
 جز وزر* نیامد همه سودای وزیری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷
 *وزر: گناه

سودای وزیری یا خود بزرگ بینی از هیجانات مخرب من ذهنی ست و حاصل آن گناه و همانیدگی های بیشتر است، ما به عنوان سلطان بچه نمی توانیم چیزی داشته باشیم و گرنه در توهم داشتن ها سیستم زحیری را ادامه می دهیم و درد را بیشتر می کنیم و اسیر ترس از دست دادنشان می شویم در صورتی که سلطان بچه امیر اجل است یعنی انسان به عنوان هشیاری جاودانه و نامیراست.

گر صورت گرمابه نه‌ای، روح طلب کن
تا عاشق نقشی ز کجا روح پذیری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

در گرمابه های قدیم نقش و صورت شیر و رستم را بر در و دیوار آن نقاشی می کردند و مولانا مثال می زند:
فضای یکتایی مثل گرمابه است و انسان باید هشیارانه مرکز خود را از کثیفی همانیدگی ها بشوید و روح الهی را
بطلبد، با پندار کمال من ذهنی نقش و صورت بی جانی می شویم که روی دیوار گرمابه نقش بسته ایم و با آبروی
بدلی توان روح پذیری و عاشق شدن را نداریم چون انسانی که از آبرو و ناموس بدلی اش می ترسد نمی تواند
شیر خدا باشد و فضا باز کند و به نقش ها حمله کند.

در خاک میامیز، که تو گوهر پاکی
 در سرکه میامیز، که تو شکر و شیری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

اگر با خاک همانیدگی‌ها بیامیزیم یعنی از گوهر اصلمان که نامیرایی و عشق است، دور شدیم و جسم‌ها به مرکزمان می‌آیند، در سرکه درد و بیشتر خواستن همانیدگی‌ها آمیخته می‌شویم و درد‌ها ما را همچون سرکه تند و تلخ می‌کنند در حالی که اصل ما شادی و ارتعاش شیرینی و فراوانی زندگیست که با فضاگشایی قادر به دریافت شیرینی و شادی و برکات خدا می‌شویم و می‌توانیم این برکات را با ارتعاش نور در جهان پخش کنیم.

هر چند ازین سوی تو را خلق ندانند
 آن سوی که سو نیست، چه بی مثل و نظیری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

سلطان بچه امتداد خدا و مثل او بی نظیر و بی نیاز است، وقتی روی خود کار کنیم از سیستم زحیری و سوهای دنیا دور می شویم و در طلب روح به سوی عدم می رویم، در این راه آدم‌هایی که من ذهنی دارند به ما حسادت می کنند و می خواهند راه ما را بزنند چون آن‌ها از جنس درد هستند آرامش و شادی ما را مسخره و تحقیر می کنند و ما را تحریک می کنند تا واکنش نشان دهیم و به چاه ذهن بیفتیم، انسانی که شیر خداست نمی ترسد و از من های ذهنی تقلید نمی کند، او با فضاگشایی شیرینی و شادی را در جهان پخش می کند.

این عالم مرگست و درین عالم فانی
 گر زانکه نه میری، نه بس است این که نمیری؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

ذهن با هشیاری جسمی فقط چیزها را می بیند که همه از بین رونده هستند، در کل عالم همانیدگی ها عالم مرگ است چون آن ها میرا هستند و از بین می روند، ما هشیاری هستیم و در ما یک جنس نامیرا وجود دارد که میرایی و گذرا بودن آن ها را می بیند، ما سلطان بچه هستیم و از مرگ نمی ترسیم، نمی ترسیم که امیر نشویم و مردم به ما آفرین نگویند، مولانا می پرسد آیا برای تو کافی نیست که نامیرایی و با مرکز عدم می توانی به خدایت زنده شوی؟

در نقش بنی آدم تو شیر خدایی
پیداست درین حمله و چالیش و دلیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

اگر نقش همانیدگی‌ها را که ذهن نشان می‌دهد از مرکزمان پاک کنیم، نقش اصلی که سلطان بچه و شیر خداست در ما نمایان می‌شود، آدمی در کالبد جسمش فرصت دارد که به خدا زنده شود و فضا باز کند و به فرم همانیدگی‌ها حمله کرده و از چالش‌های زندگی عبور کند، با مرکز عدم پشت ما به نیروی زندگی گرم است و دلیر و شجاع هستیم و از عهده دردها برمی‌آییم.

تا فضل و مقامات و کرامات تو دیدم
بیزارم ازین فضل و مقاماتِ حریری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

حریری نام شخص است و مقامات حریری نماد ارزشهاییست که ما با ذهن استدلال گرمان آنها را درجه بندی و قضاوت می کنیم، مثلاً با من ذهنی بزرگانی چون حافظ و مولانا و فردوسی را قضاوت و مقایسه می کنیم در صورتی که همه آنها از جنس زندگی هستند. وقتی ما از جنس خدا می شویم فضا باز می کنیم و از تفاوت های سطحی که دید من ذهنی به ما القا می کند بیزار می شویم.

بیگاه شد این عمر، ولیکن چو تو هستی
در نور خدایی چه به گاهی و چه دیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

بشر بیش از حد همانیده شد و استدلال‌های من ذهنی را ادامه داد و عمرش را به زیانکاری گذراند، مثلاً ما فارسی زبانان با اینکه بزرگانی چون مولانا، فردوسی، حافظ، عطار، سعدی، نظامی را داشتیم قدر آن‌ها را ندانستیم و نوشته‌های با ارزششان را نخواندیم، آنها به ما گفتند: به ذهن نروید و فضا باز کنید ولی ما با پندار کمال آن‌ها را نادیده گرفتیم و از نور آن‌ها غافل شدیم، اما ناامید نباشیم چون با نور خدا و فضاگشایی هرگز دیر نمی‌شود، ما می‌توانیم به صورت فردی یا جمعی روی خود کار کنیم و گواهی بدهیم که خدا هست و با مرکز عدم می‌توانیم زندگی را در یکدیگر به ارتعاش در بیاوریم.

اندازهٔ معشوق بُود عزّت عاشق
 ای عاشق بیچاره بین تا ز چه تیری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۲۷

اندازهٔ هر عاشقی به اندازه معشوق اوست، آیا ما خدا را می‌طلبیم و به عنوان عاشق فضا باز می‌کنیم و دل‌مان را از عرش بزرگتر می‌کنیم؟ یا از طریق جسم و همانیدگی‌ها با عینک کمیابی اندیشی ذهن می‌بینیم؟ پس از خودمان پرسیم ای عاشق بیچاره تو از چه تیره و قماش هستی؟ اگر در مرکزت پول و مقام و دردها را گذاشتی بدان به اندازهٔ آنها هستی، اگر برای هزار دلار می‌لرزی به همان اندازه ارزش داری.

بر هر چه همی لرزی، می‌دان که همان ارزی
زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

زیبایی پروانه به اندازه شمع ست
آخر نه که پروانه این شمع منیری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

ما پروانه‌ای هستیم که با فضاگشایی به گرد شمع پر نور حضور می‌گردیم، ما پروانه پول و جسم و مقام و حرف‌های مردم نیستیم ما پروانه خورشیدی هستیم که از درون ما بالا می‌آید.

شمس الحق تبریز، از آنت نتوان دید
 که اصل بصر باشی، یا عین بصیری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

شمس تبریز نماد خورشید فضای یکتاییست، فضا باز کنیم تا به خدا زنده شویم و شاهد بالا آمدن خورشید زندگی از مرکزمان باشیم، باشنده‌ای که از مرکز ما بالا می‌آید را با چشم حسی نمی‌توانیم ببینیم، آن بیننده‌ای که می‌بیند نور نظر و خداست، ما فقط فضاگشایی می‌کنیم تا از مانع سازی ذهن جلوگیری کنیم تا نگوید می‌خواهم خدا را با چشم ببینم، وقتی خود را به عنوان سلطان بچه و امتداد خدا شناسایی کنیم، چشم عدم‌بین و گوش سکوت‌شنویی که در ذات ما نهان است قادر به دیدن و شنیدن می‌شود.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏
 دیبا از کرج



خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

خلاصه غزل ۲۸۷۸ دیوان شمس، برنامه ۹۴۱

هله تا ظن نبری کز کف من بگریزی
حیله کم کن، نگذارم که به فن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

ای کسی که امتداد خداوند هستی، آگاه باش که حتی یک لحظه هم فکر نکنی که می توانی از کف خداوند فرار کنی. مبادا که با عقل من ذهنی ات حیله و فکر کنی و از یک فکر آفل به یک فکر آفل دیگر بروی. تو از جنس خداوند هستی و او نمی گذارد که تو از چیزهای آفل این دنیا مثل همسرت، فرزندت، پولت، دوستانت، دردهایت، باورهایت هویت بگیری.

جان شیرین تو در قبضه و در دست من است
تن بی جان چه کند، گر تو ز تن بگریزی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

این را بدان که تمام وجودت و جان شیرینت در دست خداوند است. اگر بخواهی از تن اصلی ات، یعنی هشیاری اولیهات فرار کنی، دیگر با هشیاری جسمی، که دائماً به تو ضرر می زند، چه کار می خواهی بکنی؟

گر همه زهرم، با خوی منت باید ساخت
پس تو پروانه نه ای، گر ز لگن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

اگر خداوند برای تو زهر است، تو باید از امر او اطاعت کنی، زیرا خداوند دشمن و مخالف من ذهنی ات است و وقتی در این لحظه، به یکی از هم هویت شدگی هایت تیر می اندازد و تو را بی مراد می کند، ناراحت نشو، بلکه تسلیم خداوند باش و فضا را باز کن و از درد هشیارانه فرار نکن، زیرا او می خواهد تو را از این هم هویت شدگی ها آزاد و به خودش زنده کند.

و اگر تو با فضاگشایی دور خداوند نگردی و همچنان بخواهی به من ذهنی‌ات ادامه دهی، این نشان می‌دهد که تو پروانه‌ی خداوند نیستی، زیرا داری با فضابندی، از این فضای گشوده شده فرار می‌کنی.

چون کدو بی‌خبری زین که گلویت بستم
بستم و می‌گشمت، چون ز رسن بگریزی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

خداوند مانند کدویی، به گردنت طنابی بسته است و می‌خواهد به تو کمک کند. چرا تند تند فکرهای پشت سر هم می‌کنی و اجازه نمی‌دهی تا خداوند، شراب حضور را به جانت بریزد؟ چرا داری از این ریسمان خداوند که پر از خیر و برکت و شادی بی‌سبب است، فرار می‌کنی؟

بلبلان و همه مرغان خوش و شاد از چمنند
 جغد و بوم و جعلی، گر ز چمن بگریزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

بلبلانی چون حضرت مولانا، با فضاگشایی، به زندگی وصل شده‌اند و در فضای یکتایی آواز می‌خوانند و بقیه مرغان هم با آواز او شاد می‌شوند. تو چرا با مقاومت و ستیزه در این لحظه، از این فضای یکتایی قطع شده‌ای؟ آیا می‌دانی که تو وقتی با من ذهنی‌ات درد پخش می‌کنی، مثل جغد و بوم و جعل عمل می‌کنی، یعنی در کثافات من ذهنی غرق می‌شوی و دائماً با من ذهنی‌ات به خودت و دیگران ضرر می‌زنی؟

چون گرفتار منی، حيله میندیش، آن به
 که شوی مرده و در خلق حسن بگریزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو گرفتار، یعنی عاشق خداوند هستی، بنابراین با من ذهنی‌ات فکر و عمل نکن. برای تو آن بهتر است که فضا را باز کنی و نسبت به من ذهنی‌ات بمیری، در این صورت است که از خلق و خوی من ذهنی‌ات رها می‌شوی و بر اساس خلق و خوی خدای گونه‌ات عمل می‌کنی.

تو که قاف نه‌ای، گر چو که از جا بروی
 تو زرِ صاف نه‌ای، گر ز شکن بگریزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو مانند کوه قاف، یعنی از جنس بی نهایت خداوند هستی و وجودت مانند سیمرغ، از جنس خداوند است و دائماً در این لحظه ابدی مستقر هستی و مانند گاهی نیستی که با هر واکنشی از کوره در بروی. اما اگر من ذهنی‌ات کاملاً صفر و زرت خالص نشده است و تو به خدا زنده نشده‌ای، برای این است که تو به هر اتفاقی که این لحظه، ذهنت نشان می‌دهد، واکنش نشان می‌دهی.

جان مردان همه از جان تو بیزار شوند
 چون مخنث اگر از خوب ختن بگریزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

جان مردان همه از جان تو بیزار شوند
 چون مخنث اگر از خوب ختن بگریزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

اگر تو به هر اتفاق و رویدادی واکنش نشان دهی و با مقاومت و قضاوت کردن، از این لحظه فرار کنی، جان انسان‌های به حضور رسیده، مانند حضرت مولانا و خداوند از تو بیزار می‌شود. به عنوان مثال، پولت کم و زیاد می‌شود و تو با کم یا زیاد شدن پولت، ناراحت یا خوشحال می‌شوی و مانند افراد مخنث، یعنی ترسو، از خداوند و فضای یکتایی فرار می‌کنی.
 وقتی خداوند در مرکزت زلزله می‌اندازد، نباید بترسی، بلکه باید فضا را باز کنی و صبر داشته باشی و شکر کنی که داری از هر هم هویت شدگی که در مرکزت است، آزاد و رها می‌شوی.

تو چو نقشی، نرھی از کف نقاش مکوش
وثنی، چون ز کف کلک و شمن بگریزی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

مانند یک نقاشی‌ای باش، که نقاش زندگی، یعنی خداوند دارد تو را می‌کشد و مانند یک مجسمه‌ای باش، که مجسمه ساز زندگی، یعنی خداوند دارد ناخالصی‌های تو را می‌تراش، و از درد هشیارانه فرار نکن و نترس. فقط فضا را باز کن و خودت را به دست خداوند بسپار و بر او توکل کن.

من تو را ماه گرفتم، هله خورشید تویی
در خسوفی گر از این برج و بدن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو فکر می‌کنی که ماه من ذهنی هستی، اما خداوند با حوادثی که برای تو پیش می‌آورد، می‌خواهد این ماه من ذهنی را از تو بگیرد، زیرا تو خود خورشید، یعنی خداوند هستی، فقط باید با فضاگشایی، اجازه دهی تا این خورشید حضور از درونت طلوع کند. اگر تو درونت را گشوده نکنی، دچار خورشید گرفتگی، یعنی اتفاقات بد می‌شوی و ماه من ذهنی در تو می‌ماند و به خداوند زنده نمی‌شوی.

تو ز دیوی نرھی، گر ز سلیمان برمی
 وز غریبی نرھی، چون ز وطن بگریزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

وقتی در مرکزت چیزهای آفل، مثل پول، خانه، همسر، فرزند باشد و تو از این چیزهای زودگذر آرامش و شادی
 بخواهی، تو نمی توانی از دیو من ذهنی ات آزاد و به خداوند زنده شوی. تو نمی توانی از غریبی من ذهنی رها
 شوی، تو نمی توانی به وطن اصلی ات، یعنی فضای یکتایی برگردی.

نه، خمش کن، که مرا با تو هزاران کار است
خود سهیلت نهلد تا ز یمن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

ذهنت را با فضاگشایی خاموش کن، زیرا زندگی با تو هزاران کار دارد، یعنی می‌خواهد هزاران خیر و برکت را، به صورت عشق و شادی بی‌سبب به تو بدهد، و این را بدان که اگر لحظه به لحظه، فضا را باز کنی، این نور ستاره سهیل، یعنی فضای گشوده شده نمی‌گذارد که تو، از این فضای یکتایی دور شوی.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



خانم فریده از هلند



توکل
مشغول چریدن همانیدگی‌ها در ذهن بودم که این چند بیت را شنیدم.

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم بی نان تو را سیری دهم
بی سپاه و لشکرت میری دهم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

بی بهارت نرگس و نسرين دهم
بی کتاب و اوستا تلقین دهم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

کافیَم بی داروَت درمان کنم
 گور را و چاه را میدان کنم
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

زندگی داشت می‌گفت: که من برای تو کافیَم. تو فقط توکل کن. خود واقعی‌ام را دیدم که توکل ندارم، آگه توکل ندارم پس حتماً تسلیم هم نیستم. پیرامونم را که نگاه می‌کنم، چند خرابکاری را می‌بینم و از خودم سؤال می‌کنم که چرا این‌ها در زندگی من هستند؟ و زندگی مثل یک آینه جلوی رویم ایستاده و درونم را به خودم نشان می‌دهد و می‌گه: فریده خرابکاری بیرون انعکاس درون خودته.

چرا این‌ها در زندگی من وجود دارند؟ چون با اون‌ها هم هویت هستم. چرا این خرابکاری‌ها درست نمی‌شوند؟ چون توکل ندارم، چون عقل خودم را بهتر می‌دانم و می‌خواهم که خودم با عقل من ذهنی‌ام فکر کنم و راه حل پیدا کنم. آخه یکی نیست بگه، آگه این عقل من ذهنی‌ات درست کار می‌کرد که تا به حال این خرابکاری‌ها درست شده بودند، پس این عقل من ذهنی را قربانی کن و بپذیر که خدا برات کافیَه. به خودم اومدم و تصمیم گرفتم که توکل کنم. توکل می‌کنم که تسلیم بشوم، چون خدا برایم کافیست.

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم بی نان تو را سیری دهم
بی سپاه و لشکرت میری دهم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

بی بهارت نرگس و نسرین دهم
بی کتاب و اوستا تلقین دهم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

کافیّم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

یک عمر هست که با عقل من ذهنی‌ام توکل کردم ولی درست نشد، پس بعد از این با تسلیم و توکل اجازه می‌دهم که زندگی با داروی خودش دردم را درمان کند. دست از سبب‌سازی‌های ذهنم برمیدارم تا خودش بدون واسطه یاریم کند. دلیل سختی‌ها را نداشتن سپاه و لشکر، و نداشتن همسر و فامیل و دوست و خانواده می‌دانستم، ولی زندگی با همین چند بیت بهم ندا داد که من برات کافیم. نور امید خودش را نشان میدهد. چه ابیات امیدوارکننده‌ای، انگاری یک بار سنگین از روی دوشم برداشته شد.

عقل قربان کن به پیش مصطفی

حسبی الله گو که الله‌ام کفی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

با عشق و احترام فریده از هلند



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید